گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید رضا داروئیان از شهدای مداح لشکر ۳۱ عاشورا

مداحی امام حسین(ع) قدم به قدم رضا را تا شهادت بالا برد

■ صغری خیل‌فرهنگ

مداح شهید حاج‌رضا داروئیان سال ۱۳۶۱بعد از پیگیری‌های مکرر به همراه دو برادر دیگرش جعفر و باقر راهی جبهه شد. او در عملیات‌های زیادی نظیر عملیات رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴ و کربلای ۵ و عملیات الی‌بیت‌المقدس شرکت کرد. رضا داروئیان در اثنای عملیات‌های مختلف چندین بار به شدت مجروح شد که شدت جراحت‌ها منجر به از کار افتادن دید چشم چپ، گوش چپ، پارگی عصب دست چپ شد. اما مداحی‌های رضا و روضه‌های او در جبهه برای امام حسین(ع) و اهل‌بیت(ع) بیش از هر چیز دیگری او را معروف کرده بود. رضا معاون گروهان غواصی در گردان حضرت سیدالشهدا(ع) بود که نقش ویژه‌ای در عملیات والفجر ۸ ایفا کرد و در نهایت در پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۶۶ به آرزوی دیرینه‌اش که رسیدن به خیل عظیم شهدا بود، نایل شد. در ادامه با جعفر داروئیان برادر مداح شهید رضا داروئیان به گفت‌وگو نشسته‌ایم که از محضرتان می‌گذرد.

شهید رضا داروئیان در حال مداحی در جبهه‌ها

اهل کجا هستید؟ خانواده شما در دوران انقلاب فعالیت داشت؟

من جعفر داروئیان متولد سال ۱۳۴۲ و اهل تبریز هستم. چهار برادر و دو خواهر دارم. ما در یک خانواده مذهبی پرورش پیدا کردیم. پدرم بازاری بود و در دوران انقلاب فعالیت زیادی داشت. ایشان رساله امام خمینی(ره) را در منزل داشت اما از دید همه مخفی می‌کرد. خوب به یاد دارم که رساله را داخل یک ظرف قرار می‌داد و زیر خاک پنهان می‌کرد. می‌گفت اگر ساواکی‌ها کتاب را پیدا کنند، من را اعدام خواهند کرد.

آن زمان ۱۳ سال داشتم و در برنامه‌هایی که مسجد محل برگزار می‌کرد، شرکت می‌کردم. بعد از انقلاب هم برنامه‌های فرهنگی و مذهبی زیادی در مسجدمان برگزار می‌شد که الحمدلله توفیق حضور داشتیم، پدرم تأکید زیادی بر حضور و شرکت مادر این مجالس داشت.

برادرم رضا خیلی به قرآن، تواشیح و حفظ سوره‌های قرآن علاقه داشت به طوری که زیربنای اعتقادی و ایمانی او با این کتاب حیات‌بخش بشریت مستحکم شد. ایشان در نوجوانی به حلقه بزرگانی با سواد و بادانش ملحق شد و در اکثر مسائل اعتقادی و دینی و بحث‌های قرآنی دوشادوش بزرگان مسیر خود را طی کرد و از همین رو به مداحی برای سیدالشهدا(ع) و اهل بیت(ع) روی آورد.

اولین رزمنده خانواده که بود؟

من پسر بزرگ خانواده بودم و برادرم باقر یک سالی از من کوچک‌تر بود. اما هر دوی ما در یک زمان یعنی در غروب عید نوروز سال ۱۳۶۰ به جبهه سوسنگرد اعزام شدیم. آن روزها سوسنگرد در محاصره بعثی‌ها بود و نیروهای رزمنده برای دفاع و آزادسازی آن وارد عمل شده بودند.

همزمان با هم اعزام شدید؟ پدرتان مخالفتی با حضور شما در جبهه نداشتند؟

اعزام دو پسر از یک خانواده کمی سخت بود. پدرم معتقد بود که نوبت به نوبت برویم، اما هر دوی ما تصمیم گرفته بودیم در جبهه باشیم. در آن میان رضا که سه سالی از من کوچک‌تر بود در تلاش بود تا او هم من و باقر را همراهی کند. خیلی پافشاری کرد اما به او اجازه نداده و گفته بودند که شما هم کوچک هستی و هم اینکه برادرانت در جبهه حضور دارند، امکان ندارد همزمان از یک خانه سه نفر با هم اعزام شوند. من و باقر کمی بعد عضو رسمی سپاه شدیم. باقر در دوره‌ای محافظ بود و حین یکی از مأموریت‌هایش جانباز شد.

رضا چه سالی به جبهه راه یافت؟

در نهایت رضا بعد از پیگیری‌ها و اصرارش بر حضور در جبهه از سال ۱۳۶۱ وارد جبهه‌های جنگ شد. ما حدود چهار سال در عملیات‌های مختلفی نظیر والفجر مقدماتی، والفجر ۴، والفجر ۸، کربلای ۴، کربلای ۵، بدر و خیبر با هم همرزم بودیم. رضا هر وقت به مرخصی می‌آمد، شب‌ها در پایگاه حاضر می‌شد و یک جلد قرآن برمی‌داشت و شروع به تلاوت قرآن می‌کرد و با این کار دیگر حاضران قرآنی برمی‌داشتند و خود به خود جلسه قرآن تشکیل می‌شد.

از مداحی‌های برادرتان رضا و برگزاری مراسم‌های عزاداری اهل بیت(ع) در جبهه برایمان بگویید.

برادرم رضا هر زمان جای خلوتی پیدا می‌کرد، شروع می‌کرد به نوحه خواندن. درخانه و مسجد مداحی می‌کرد. وقتی هم که به جبهه آمد، در گردان‌ها به مداحی پرداخت. برادرم روحیات خاص خودش را داشت، چند جوان را جمع می‌کرد و مداحی، روضه و مرثیه می‌خواند.

اهل کار فرهنگی بود. حتی در میدان جنگ و جبهه دست از کار فرهنگی برنمی‌داشت. آنقدر مداحی کرد تا آوازه مداحی‌هایش به گردان‌ها و لشکرها رسید. رضا با همین مداحی‌ها معروف شد. او به همراه چند نفر از همرزمانش موکبی برای برگزاری برنامه‌های مذهبی راه‌اندازی کردند. شب‌های چهارشنبه و روزهای پنج‌شنبه برنامه عزاداری می‌گذاشتند.

علاقه زیادی به سیدالشهدا(ع) و خانم حضرت زهرا(س) داشت. می‌گفت مادر همه ما حضرت زهرا(س) است. بخشی از حضور رضا در جبهه مربوط به کارهای فرهنگی می‌شد. آنقدر زیبا مداحی می‌کرد و از ارباب می‌خواند که به دل همه می‌نشست تا اینکه به آرزوی شهادت رسید.

چند عملیات همراه و همرزم رضا بودید. خاطره‌ای از آن روزها دارید؟

من و رضا در عملیات والفجر ۸ با هم بودیم. آموزش‌های لازم را دیدیم. هر دو غواصی بلد بودیم. فرمانده به ما گفت یکی از شما به این عملیات بیاید. من و رضا قرعه‌کشی کردیم اما دلمان نیامد و هر دوی‌مان در عملیات شرکت کردیم. در بحبوحه عملیات زمان گذشتن از اروند قرار شد بچه‌ها از اروند عبور کنند و وقتی آن سمت رسیدند، با چراغ علامت بدهند یعنی چراغ را خلاف عقربه‌های ساعت بچرخانند.

بعد به رضا گفتم چراغ دست تو است. رسیدی آن طرف اروند برای اینکه خیالم راحت شود که تو شهید نشدی یک چراغ تکان بده، من بدانم تو شهید نشدی! الحمدلله بچه‌ها به خوبی از اروند عبور کردند و با چراغ علامت دادند. ما هم از آب گذشتیم و توانستیم خط را بگیریم و عملیات را ادامه بدهیم.

گویا ایشان بارها و بارها جانباز شده بود؟

حاج رضا در دوران حضورش از سال ۱۳۶۱ تا سال ۶۶ در عملیات‌های متعددی شرکت کرد؛ عملیات رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴، کربلای ۵ و الی‌بیت‌المقدس. در اثنای عملیات‌های مختلف چندین بار به شدت مجروح شد که شدت جراحت‌ها منجر به از کارافتادن دید چشم چپ، گوش چپ، پارگی عصب دست چپ، آرنج، فک، زانوها و پارگی شکم شد.

چند سال داشت که به مکه مشرف شد؟

در میان جنگ ما پول‌هایمان را جمع کردیم و موتور خریدیم، اما رضا با اولین پس‌اندازش به سفر حج رفت و حاجی شد. ۱۸ سال داشت که به مکه مشرف شد. مسئول کاروان بعد از شهادت رضا به خانه ما آمد و گفت رضا در منا دست به دعا برداشت و گفت خدای حکیم چشم، گوش، دست و پا ما را گرفتی، همه را گرفتی! به یکباره جان ناقابل من را هم بگیر تمام شود.

این بار خود من را ببر. یکی از امتیازهای شهدا این بود که شهادت را از ته دل و با تمام وجود درک و آن را لمس کرده بودند.

در نهایت برادرم پس از حضور مستمر در جبهه‌های جنوب و غرب در پنجم اردیبهشت سال ۶۶ در منطقه شلمچه به لقا محبوب معشوق پیوست.

زمان شهادت رضا در جبهه بودید؟

برادرمان باقر در جبهه بود و من برای مرخصی به تبریز آمده بودم. رضا در منطقه مانده بود که در پدافند با اصابت ترکش خمپاره در شلمچه به شهادت رسید. من در مسجد بودم که بچه‌ها آمدند و خبر شهادت رضا را به من دادند.

آن زمان ما آمادگی داشتیم. عمویم به پدر، دایی‌ها و برادرهایم خبر شهادت را داد و در نهایت به مادر اطلاع دادیم. ابتدا گریه کرد اما بعد گفت رضا را در راه خدا تقدیم کردیم.

در کجا تدفین شد؟

احد مقیمی دوست صمیمی رضا بود که زودتر از رضا شهید شد. خیلی با هم رفیق بودند. یک بار رضا سر مزار شهید مقیمی در وادی رحمت رفته و گفته بود، احد تو از من زودتر شهید شدی اما طولی نمی‌کشد که من هم پیش تو می‌آیم. رضا در وصیتنامه‌اش نوشته بود اگر کنار مزار احد جا بود من را در کنار او به خاک بسپارید. الحمدلله این خواسته رضا محقق شد و دیوار به دیوار احمد مقیمی دفن شد.

بعد از رضا شما به جبهه رفتید؟

بله، من و باقر بعد از شهادت رضا راهی جبهه شدیم و تا پایان جنگ در جبهه بودیم.

از ایشان وصیتنامه‌ای هم برجای مانده است؟

بله، ایشان در وصیتنامه‌اش اینگونه نوشته بود: «ای خدای عالمیان هیچ توشه‌ای جز گناه ندارم ولی چشم به عطای تو دارم. الهی ما را بیامرز و بعد بمیران. اگر نمی‌بود عشق حسین(ع) دل‌ها هم زنگ‌زده و سیاه و کدر می‌شد.

پس ای ثارالله ما را از عاشقان حقیقی قرار بده و عشقمان را افزون کن و از شراب عشقت سیرابمان بنما و از شهدای کربلا ما را جدا فرما. به پیر جماران عمر طولانی تا ظهور حضرت مهدی(عج) عنایت کن.

تنها آرزویم این است که در لحظات آخر عمر خود را کشان کشان روی صورت به قدم‌های اباعبدالله الحسین(ع) بیندازم و بر خاک پای مبارک حضرت بوسه زنم، خاک پایش را توتیای چشم بکنم. از همه طلب حلالیت می‌کنم.»

او همچنین در انتهای وصیتنامه‌اش خطاب به امام حسین (ع) نوشته بود:

گوز یاشیمی یارالاریوا مرهم ایلرم

بولسون هامی که یارانین بیر دواسی‌وار.

(اشک چشم‌هایم را مرهم زخم‌هایت می‌کنم/ تا همه بدانند زخم‌ها مرهمی دارند)

> برادرمان باقر در جبهه بود و من برای مرخصی به تبریز آمده بودم. رضا در منطقه مانده بود که در پدافند با اصابت ترکش خمپاره در شلمچه به شهادت رسید. من در مسجد بودم که بچه‌ها آمدند و خبر شهادت رضا را به من دادند

شهید داروئیان نفر سمت راست در کنار یکی از همرزمان

> برادرم رضا هر زمان جای خلوتی پیدا می‌کرد، شروع می‌کرد به نوحه خواندن. درخانه و مسجد مداحی می‌کرد. وقتی هم که به جبهه آمد، در گردان‌ها به مداحی پرداخت. برادرم روحیات خاص خودش را داشت

گفت‌وگو

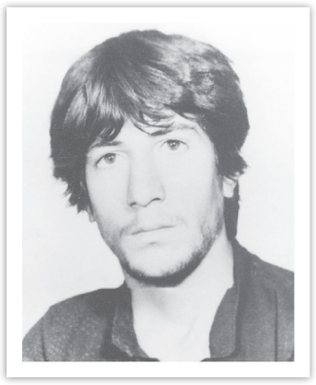

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید دفاع مقدس غلامرضا شکری

خبر شهادتش اول محرم آمد

■ مبینا شانلو

غلامرضا مهرماه سال ۶۳ به خدمت سربازی رفت و از طریق لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) به پاوه کردستان اعزام شد. تک‌تیرانداز جبهه‌ها بعد از ۱۱ ماه خدمت، با ترکشی که به پهلویش اصابت کرد به شهادت رسید. کودکی او بدون پدر در کنار مادری مهربان و زحمتکش شکل گرفت که برای تربیت فرزندانش زحمات زیادی کشید. علی‌اکبر شکری برادر شهید با ما همکلام شد تا از روزهای زندگی تا شهادت برادرش برایمان روایت کند.

■ **مادر زحمتکش و رزق حلال**

غلامرضا ۹ فروردین ماه سال ۱۳۴۲ متولد شد. ما دو خواهر و چهار برادر بودیم. ایشان فرزند پنجم خانواده بود. در دوران طفولیت بود که پدرمان به رحمت خدا رفت. او با دسترنج مادر زحمتکش ایام کودکی را پشت سر گذاشت؛ مادری که در تلاش بود تا یادگاران همسرش با رزق حلال پرورش پیدا کنند. غلامرضا تا سال ششم ابتدایی در ده‌نمک گرمسار درس خواند. از آن پس برای ادامه تحصیل به تهران به منزل ما آمد.

■ **پای برهنه و جوراب خیس شده**

غلامرضا خیلی زود به صفوف معترضان به شاه پیوست. همسرم می‌گفت: یک روز همین که در حیاط را باز کردم. غلامرضا پرید وسط حیاط و در را بست. نفس نفس می‌زد و لپ‌هایش گل انداخته بود. گفتم دوباره؟ آخر می‌گیرنت و اعدامت می‌کنند. نگاهم به پای برهنه و جوراب خیس‌شده‌اش افتاد. قبل از اینکه حرفی بزنم، گفت اگر کفش‌هایم را در نیاورده بودم، حتماً گیر می‌افتادم. گفتم خیلی خُب! برو خانه سرما نخوری. کاپشن هم که تنت نیست. کاپشنش را چند روز پیش موقع تظاهرات کنار خیابان پرت کرده بود، می‌گفت اینطوری توانستم از چنگ مأموری که دنبالم بود، فرار کنم. مگر به خرجش می‌رفت. می‌دانستم فردا دوباره همین آش است و همین کاسه! اصرارهای غلام به نماز اول وقت در مسجد باعث شد با تمام مشغله‌ها و بچه‌های قد و نیم قد و کارهایم هر طور شده به مسجد بروم.

■ **یک ماشین خربزه!**

غلامرضا تابستان‌ها نزد مادر بازمی‌گشت و در روستای ده‌نمک به کار کشاورزی مشغول می‌شد تا کمک‌خرجی برای مادر باشد. دوستش محمدرضا تعریف می‌کرد که گاهی با هم سرکار می‌رفتیم. یک نفر از اهالی ده که او هم زمین کشاورزی داشت مرحوم شده بود. غلام گفت کاش می‌رفتیم زمین او را هم وجین می‌کردیم. من جوابی ندادم. دوباره گفت می‌آیی برویم؟ گفتم ببینم چی میشه؟ گفت اگر یک ماشین خربزه گیر زن و بچه‌اش بیاید غنیمت است. ثواب دارد. با اصرار او رفتیم و انجامش دادیم.

■ **عکس امام**

عاشق امام خمینی بود. موقع خواب عکس امام خمینی را می‌گذاشت بالای سرش. دلیلش را که می‌پرسیدیم، می‌گفت وقتی می‌خوابم از جیبم درمی‌آورم. شاید در خواب غلت بزنم، دوست ندارم به آقا بی‌احترامی شود. خیلی امام را دوست داشت.

■ **شهید مطهری**

غلام ارادت زیادی به شهید مطهری داشت. بعد از شهادت استاد مطهری، دو ماه غصه خورد و حرف نزد. اوایل گریه می‌کرد. کم کم آرام شد و گوشه‌گیر. از شوخ‌طبعی و بذله‌گویی‌اش مدت‌ها خبری نبود. غصه‌اش را می‌خوردم. آخر مثل بچه‌های خودم دوستش داشتم. شبی رفتم طبقه بالا توی اتاقش. داشت درس می‌خواند. نشستم و گفتم خدا رحمتش کند ولی غلام‌جان! ما که او را ترور نکردیم. چرا با ما حرف نمی‌زنی؟ خودکاری را که بین انگشتانش بود، شروع کرد با سرعت حرکت دادن و گفت مطهری خیلی حیف بود خیلی!

■ **اول محرم و خبر شهادت!**

سرباز بود. کردستان خدمت می‌کرد. مرخصی‌اش تمام شده بود و داشت برمی‌گشت. موقع خداحافظی یکی از بچه‌ها گفت عمو! دفعه دیگر که بیای برام دوچرخه می‌خری؟ غلامرضا بدون معطلی لبخندی زد و گفت وقتی شهید شدم دوچرخه‌ام باشه مال تو. همه گفتیم خدا نکند! این چه حرفی که می‌زنی؟ پسرم دوباره گفت عمو! دفعه دیگر کی می‌آیی؟ غلام گفت ان‌شاءالله اول محرم. درست می‌گفت. طبق وعده‌اش اول محرم آمد اما خبر شهادتش.

■ **گلزار شهدای ده‌نمک**

مهرماه سال ۶۳ خدمت سربازی‌اش آغاز شد. سرباز سپاه بود. از طریق لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) به پاوه کردستان اعزام شد. تک‌تیرانداز بود. او پس از ۱۱ ماه خدمت، با ترکشی به پهلویش اصابت کرد به شهادت رسید. بعد از تشییع پیکرش او را در گلزار شهدای ده‌نمک تدفین کردیم و زائرانش او را در گلزار شهدای ده‌نمک زیارت می‌کنند.

> غلام ارادت زیادی به شهید مطهری داشت. بعد از شهادت استاد مطهری، دو ماه غصه خورد و حرف نزد. اوایل گریه می‌کرد. کمکم آرام شد و گوشه‌گیر. از شوخ‌طبعی و بذله‌گویی‌اش مدت‌ها خبری نبود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۲۰

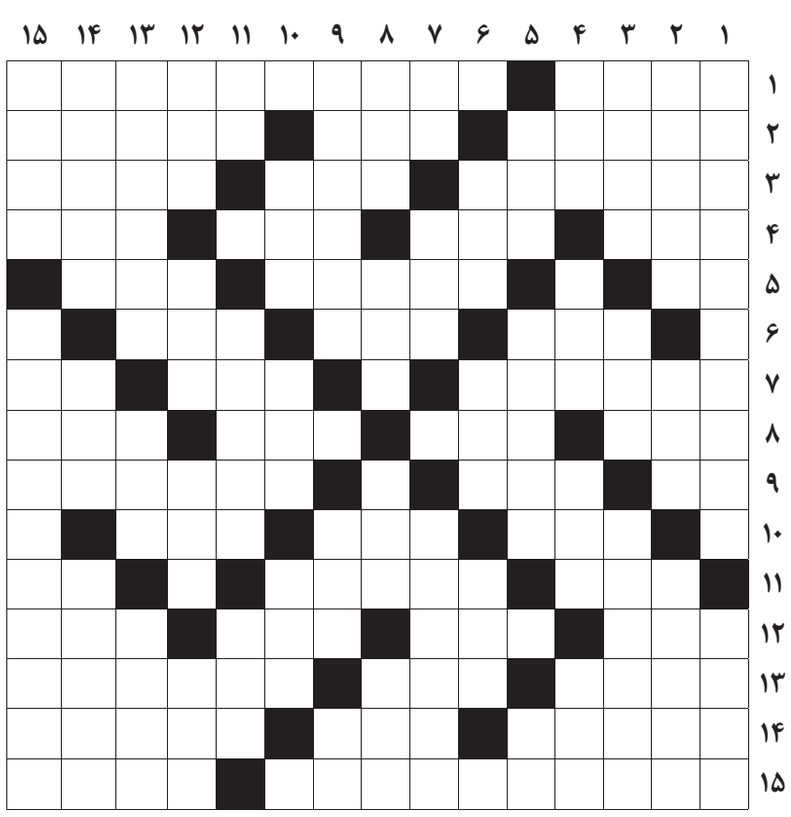

از راست به چپ

■ ۱- پاییز- مطالعه روابط بین افراد و گروه‌ها و طبقات اجتماعی ■ ۲- کشور فلاسفه- داخل کتاب- لبه تیز شمشیر ■ ۳- سنجیدگی در رفتار- چپ انگلیسی- پرنده سخنگو ■ ۴- سیلاب- از نزولات جوی- خبرگزاری عربستان- عقاب سیاه ■ ۵- ریگ نرم- پیوستگی- از حالات مواد ■ ۶- چوب- دشمنی- مذهب ■ ۷- اعلامیه حزبی- جهت و جانب- پسوند شباهت ■ ۸- دستور- تمرین نوشتن- حشره خونخوار- نوعی پخت برنج ■ ۹- از دامنش مرد به معراج می‌رود- ساده؛ خالص- وکیل عمومی ■ ۱۰- از ابزار ورزش باستانی- رود مرزی- سم ■ ۱۱- بلای بنیان کن- عکس- مخفف هستم ■ ۱۲- رود بزرگ سوئیس- کشک- فرش و هرچیز گستردنی- نوشابه قدیمی ■ ۱۳- ستمگر- ده واحد از چیزی- طناب ■ ۱۴- شانس- زمان بی پایان- ساز محلی بلوچستان ■ ۱۵- سبکی در نقاشی که مخصوص ایرانیان است- بلند و مرتفع

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی نمایش عروسکی سنتی قدیمی- دیگدان ■ ۲- نیزه کوچک- خوشبختی- پیشینه ■ ۳- آنان- همنشین گل- سیاستمدار انقلابی نامی فرانسه ■ ۴- نی نازک- مجلس بزم- مهاجم رئال مادرید- وصل کننده مبدأ به مقصد ۵- خالص- بی اعتبار- سخن سربسته گفتن ■ ۶- دیوار بلند- عدد یک رقمی- نرم و شکننده ■ ۷- مادر تازی- وسیله تنبیه دانش آموزان قدیم- پایتخت صفویان ■ ۸- قصه موزون و عامیانه برای کودکان- دریغ- در رهن بودن- بخشش بی چشمداشت ■ ۹- اول جوانی- میوه پرخاصیت- مادر لر ■ ۱۰- فرد، لنگه- گراز- منطقه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۱۱- ضمیر انگلیسی- همنشین و همراه- درخت همیشه لرزان ■ ۱۲- خوش و خوب- دروازه ورودی هتل- نام دیگر سوره انسان- ته چک ■ ۱۳- از شهرهای استان خوزستان- صومعه- معتمدان ■ ۱۴- از اسامی بانوان- آسمان- شهری در استان گیلان ■ ۱۵- سردار- باشگاهی نیرومند از بوندس لیگا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۱	
		۷					۲	۵
۹	۱				۷			۶
۱	۸			۲			۷	
			۶				۹	
	۷							
۶						۲		
۲		۱	۹	۶		۸		
			۴			۶		

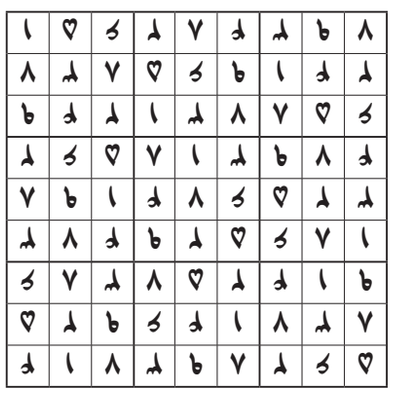

جدول کلمات متقاطع
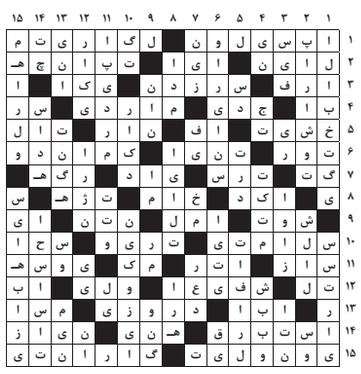
پاسخ جدول شماره ۶۳۱۹